یادداشت

بیوکراسی؛ حکمرانی حیات در گذار از بحران زیست‌محیطی

علی بزم‌آمون
جامعه‌شناس، روان‌کاو و معمار

ایران امروز در میانه یک «وضعیت اضطراری» است. فرونشست دشت‌ها، مرگ تالاب‌ها، بحران آب و هوایی که دیگر راه نفس را گرفته، همگی نشانه‌هایی از ناکارآمدی منطق حکمرانی زیست‌محیطی فعلی‌اند. تاکنون، بحران‌های محیط‌زیستی را با عینک «مدیریت فنی» یا «پروژه‌های عمرانی» نگریسته‌ایم؛ اما این‌همه، در اصل شکست پارادایمی در فهم ماهیت حکمرانی است. ما نیازمند گذار از حکمرانی ابزاری به «بیوکراسی» (Biocracy) یا «حکمرانی زیستی» هستیم. بیوکراسی، نه به معنای مدیریت اداری (بوروکراسی)، بلکه به معنای سپردن اولویت اصلی سیاست‌گذاری به «حفظ و ارتقای حیات» است.

بیوکراسی چیست؟؛ حکمرانی حیات در برابر حکمرانی قدرت

«اگر بیوپلیتیک فوکویی، ابزاری برای کنترل حیات بود، بیوکراسی مورد نظر ما، ابزاری برای احترام به منطق حیات و حمایت از بقای زیستی است». در واقع، در گفتمان «زیست‌سیاست» فوکو شیفت از حالت «کنترلگر» به حالت «خدمتگزار حیات» را برجسته می‌کند. در ادبیات کلاسیک علوم سیاسی، اولین کسی که «حیات» را به مرکز سیاست آورد، فوکو بود. او با مفهوم «بیوپلیتیک» (زیست‌سیاست) نشان داد در دوران مدرن، قدرت دیگر فقط با «تصمیم به کشتن» (سیاست کلاسیک) کار نمی‌کند، بلکه با «مدیریت حیات» (تولید، سلامت، جمعیت و زیست‌بوم) عمل می‌کند. در سنت مدرن، سیاست یعنی «اعمال قدرت» برای توزیع منابع. در این مدل، حیات (طبیعت، محیط زیست، سلامت) همواره تابعی از «توسعه» یا «سیاست» بوده است. بیوکراسی این اولویت را واژگون می‌کند. در یک نظام مبتنی بر بیوکراسی، «حیات» (Bios) نقطه عزیمت تمام تصمیمات سیاسی است. حکمرانی زیستی یعنی تمامی تصمیمات کلان (از سدسازی تا شهرسازی، از کشاورزی تا صنعت) باید ابتدا از «فیلتر سلامت اکوسیستم» عبور کنند. اگر پروژه‌ای، ولو با سود اقتصادی بالا، حیات یک منطقه را به مخاطره بیندازد، در یک نظام بیوکراتیک، آن پروژه ذاتا «نامقبول» است. آگامبن، شاگرد فوکو، بحث را به جایی برد که قدرت می‌تواند حیات را به «حیات برهنه» (یعنی زندگی‌ای که فقط از نظر بیولوژیک زنده است اما فاقد کرامت و حقوق سیاسی است) تقلیل دهد. از این منظر بحران محیط‌زیستی ایران، در واقع تبدیل‌کردن سرزمین و مردم به «حیات برهنه» است؛ جایی که منابع حیاتی (آب و خاک) چنان تخلیه می‌شوند که حیات انسانی به یک مبارزه صرف برای بقای بیولوژیک (بدون کیفیت و کرامت) بدل می‌شود. بیوکراسی، تلاشی است برای بازگرداندن «حیات» از این وضعیت برهنه به وضعیت «حیات سیاسی و باکرامت». بیوکراسی، نگاهی ابزاری به طبیعت ندارد؛ طبیعت، منبعی برای استخراج نیست، بلکه «بستری» است که تمام هستی سیاسی ما بر آن بنا شده است. حکمرانی زیستی، بازگشت به این واقعیت بدیهی اما فراموش‌شده است که «بدون حیات پایدار، هیچ سیاست، اقتصاد یا قدرت ملی‌ای وجود نخواهد داشت».

دموکراسی در برابر بیوکراسی؛ تنش و ضرورت سنتز

در اینجا پرسشی کلیدی مطرح می‌شود: رابطه بیوکراسی با دموکراسی چیست؟ آیا این دو در تضادند؟ دموکراسی، به معنای «حاکمیت مردم»، بر مشروعیت سیاسی تأکید دارد؛ یعنی «چه کسی حق تصمیم‌گیری دارد؟». اما بیوکراسی بر «منطق زیستی تصمیمات» تأکید دارد؛ یعنی «چه چیزی برای بقای جمعی حیاتی است؟». تنش این دو در آنجاست که گاهی «خواست کوتاه‌مدت مردم» (مثلا افزایش سطح زیرکشت برای رفاه سریع) در تضاد با «ضرورت‌های بلندمدت حیات» (مثلا حفظ منابع آب برای نسل‌های آینده) قرار می‌گیرد. دموکراسی بدون بیوکراسی، ممکن است به «پوپولیسم زیست‌محیطی» منجر شود؛ جایی که برای رضایت آنی مردم، آینده سرزمین حراج می‌شود. در مقابل، بیوکراسی بدون دموکراسی نیز ممکن است به نوعی «تکنو-استبداد سبز» بدل شود که در آن کارشناسان برای حفظ محیط زیست، حقوق جوامع انسانی را نادیده می‌گیرند. راه نجات، سنتز این دو در قالب «بیوکراسی دموکراتیک» یا «مشارکت زیست‌محور» است. در این مدل، مردم نه‌تنها در تعیین سرنوشت سیاسی، که در «مدیریت حیاتی سرزمین» مشارکت می‌کنند. حکمرانی زیستی، به معنای نادیده‌گرفتن نظر مردم نیست، بلکه به معنای «آگاه‌سازی عمومی» و «مشارکت مسئولانه» در فرایندی است که در آن، حفظ حیات، ارزش بنیادین و غیرقابل مذاکره است.

بیوکراسی در ایران: ضرورت یک چرخش ساختاری

بحران‌های زیست‌محیطی ایران (مانند فرونشست گسترده در دشت‌های مرکزی) نتیجه مستقیم غلبه «نگاه مهندسی-مکانیکی» و حذف «منطق زیستی» از حکمرانی است. ما سال‌هاست آب را به عنوان یک کالای قابل جابه‌جایی و زمین را به عنوان سطحی برای توسعه دیده‌ایم، نه یک موجودیت زنده و حساس. برای پیاده‌سازی بیوکراسی در ایران، ما نیازمند سه چرخش اساسی هستیم:

۱. چرخش از «رشدمحوری» به «زیست‌محوری»: شاخص‌های حکمرانی باید از «رشد تولید» به «شاخص‌های پایداری حیاتی» (مانند نرخ احیای آبخوان‌ها، کیفیت خاک و تنوع زیستی) تغییر جهت دهند. این یعنی اگر بودجه کشوری بسته می‌شود، اولویت تخصیص باید با پروژه‌هایی باشد که «حیات» را بازتولید می‌کنند، نه پروژه‌هایی که فقط «تولید فیزیکی» دارند.

۲. مشارکت همگانی در حکمرانی حیات: بیوکراسی، امری دولتی نیست. در این مدل، شوراهای محلی، تشکل‌های مردم‌نهاد علمی و جوامع بومی باید مستقیما در «شوراهای حکمرانی زیستی» نقش نظارتی و اجرائی داشته باشند. مردم باید بدانند که حفظ آب دشت، حفظ جان خودشان است. بیوکراسی، یعنی تبدیل شهروندان از «تماشاگران منفعل تخریب» به «مدافعان فعال حیات».

۳. پاسخ‌گویی زیستی: در نظام فعلی، تصمیم‌گیرانی که با طرح‌های غیرکارشناسی، دشت‌ها را خشک می‌کنند، عملا پاسخ‌گو نیستند. در مدل بیوکراسی، تصمیم سیاسی باید «پیوست زیستی» داشته باشد. هر مقامی که تصمیمی اتخاذ کند، باید در برابر پیامدهای زیستی آن (مانند فرونشست یا بیابان‌زایی) در یک دادگاه تخصصی زیست‌محیطی پاسخ‌گو باشد.

سنتز مشارکت و بیوکراسی؛ راه نجات

آیا بیوکراسی با مردم‌سالاری دینی در ایران همخوان است؟ پاسخ مثبت است. مردم‌سالاری دینی با تأکید بر «مسئولیت اخلاقی» و «حفظ امانت الهی» (سرزمین)، بستر بسیار غنی‌ای برای پذیرش منطق بیوکراسی دارد. اگر سرزمین را نه به عنوان ملک طلق دولت، بلکه به عنوان «امانتی عمومی» (مردم‌سالاری) و «مظهری از حیات» (بیوکراسی) ببینیم، راه نجات روشن می‌شود. بیوکراسی در ایران، یعنی تبدیل «دغدغه محیط‌زیستی» از یک شعار حاشیه‌ای به «مرکز ثقل حکمرانی». این مدل نه‌تنها بحران محیط زیست را مدیریت، بلکه اعتماد عمومی را نیز بازسازی می‌کند. چراکه وقتی مردم ببینند نظام حکمرانی با تمام توان برای حفظ «جان سرزمین» (آب، هوا و خاک) تلاش می‌کند، پیوند میان مردم و دولت (مشارکت) خودبه‌خود ترمیم می‌شود.

فرجام کلام؛ بیوکراسی، مطالبه نسل آینده

بیوکراسی، یک انتخاب سیاسی نیست؛ یک ضرورت زیستی برای بقای تمدن ایرانی است. ما نیازمند حکمرانی‌ای هستیم که در برابر فرونشست زمین، به اندازه تورم یا سیاست خارجی حساس باشد. حکمرانی زیستی یعنی پذیرش این حقیقت تلخ اما راهگشا که «اقتصاد و سیاست، زیرمجموعه اکولوژی هستند، نه برعکس». ما باید «حکمرانی حیات» را به مطالبه اول هر شهروند، هر کنشگر و هر سیاست‌مداری تبدیل کنیم. بیوکراسی دموکراتیک، یعنی نظامی که در آن هیچ‌کس حق ندارد برای منافع کوتاه‌مدت «حیات جمعی» را قربانی کند. اگر امروز معماری حکمرانی خود را بر پایه منطق بیوکراسی بازسازی نکنیم، فردا باید در سرزمینی زندگی کنیم که دیگر توان زیستن ندارد.

مدرسه طبیعت، نقد طبیعت مدرسه

ادامه از صفحه ۶

بنابراین دغدغه شما از محیط زیست و حفظ زیست‌بوم و نگهداری طبیعت عبور کرد و بر زندگی و کودکی کودکان متمرکز شد.

من همه را یکپارچه کردم. برای اینکه اگر کودک در دوره کودکی خود رها باشد و بتواند خودش انتخاب کند و ما نیز فضا و زیستگاهی غنی برای او بسازیم، زیستگاهی که هم عناصر طبیعت در آن وجود داشته باشد و هم عناصر فرهنگ و هم عناصر زندگی نوین و او بتواند بین آنها بگردد و انتخاب کند، خودش می‌تواند همه آنچه را نیاز دارد، به دست بیاورد و لازم نیست ما به او آموزشی بدهیم.

یعنی شما این ساعت شنی را یکباره واژگون کردید. این واژگون‌سازی نظرگاه شما آگاهانه بود یا اینکه به زعم شما مانند دریافت‌های روسو، غریزی و شهودی بود؟

من می‌خواهم بگویم هم از کودکی میلی به آن داشتم و هم یک آگاهی علمی در دوره تحصیلی خودم به دست آورده بودم. اینها در تلفیق با هم راهنمای من می‌شدند. ما بدون اینکه خودمان بدانیم، در مسیری انحرافی خزیده بودیم و نمی‌دانستیم چه بلایی بر سر خودمان و بر سر نسل‌های بعد از خودمان می‌آوریم. اگر هم کسی پیدا می‌شد و فریاد می‌زد که این مسیر مسیری انحرافی است، در گام اول به او بی‌اعتنایی می‌شد یا مورد تمسخر دیگران قرار می‌گرفت. همان‌طور که آن خانم در سازمان محیط زیست به من گفتند که استاد احساسات رقیقی دارند ولی ما کارهای جدی‌تری داریم. اما اگر بازاندیشی صورت گیرد و واقعیت‌هایی آشکار شود، همه متوجه خواهند شد که مسیر پیش‌رو درست نیست. البته من به جامعه حق می‌دهم. جامعه نمی‌توانست این مسائل را خیلی عمیق دنبال کند. در دوران بچگی ما، در هر خانه پنج الی شش بچه بودیم و خانواده به‌قدری درگیر معیشت و تأمین معاش این خانواده بود که به این بچه‌ها کاری نداشت. در نتیجه ما رها بودیم. به عقیده من، تا به امروز هیچ دوره‌ای در تکامل انسان نبوده است که نیاز باشد بشر کودکی خود را بشناسد. تا امروز این نشناختن برای انسان مشکل‌ساز نبوده؛ چون کودک همواره رها بوده است؛ اما امروزه نیاز است این شناخت صورت بگیرد. امروزه، کودکی بچه‌ها کوتاه‌تر شده است؛ چون بعد از انقلاب صنعتی پای کار و به دنبال آن آموزش به میان آمده است. وقتی کارفرمایان گفتند که بهتر است بچه‌ها را از سنین پایین‌تر به کار بگیریم، شروع به آموزش کودکان کردند. ما مدرسه را هم از روی آنها الگوبرداری و در کشور خود پیاده کرده‌ایم. مدرسه در زمان ما دوران بسیار کوتاهی بود و قدرت خاصی نداشت. ما به دلخواه خودمان درس می‌خواندیم و بعد هم که از مدرسه بیرون می‌آمدیم، کوچه و محله محل بازی ما بود. خانه هم محل بازی ما بود. نوجوان که بودم، از خانه که بیرون می‌آمدیم چند دقیقه پیاده‌روی می‌کردیم، به طبیعت و گندم‌زار و باغ‌ها و سبزی‌کاری‌ها می‌رسیدیم. ما دائم در این مناطق ولو بودیم یا مثلا در استخرهای حاشیه شهر آب‌تنی می‌کردیم یا دائم در قنات‌ها بودیم یا از دیوار باغ‌ها بالا می‌رفتیم و از باغ‌ها میوه می‌دزدیدیم. بچگی ما به‌طور کلی به این شکل می‌گذشت؛ سبکی که امروزه بین بچه‌ها کمتر پیدا می‌شود.

بنابراین به سمت کودکان رفتید و برای مدتی توجه به کودکان برای حفظ طبیعت را کنار گذاشتید و به خود کودکان پرداختید و خواستید بین این دو هماهنگی برقرار کنید. در میانه راه، به‌رغم رسیدن صدا و پیام رسای شما به جامعه، سوءتفاهمی جان‌سوز با نهادهای رسمی هم شکل گرفت. چرا؟

دقیقا نمی‌دانم چگونه این اتفاق افتاد؛ چون کسی به من توضیح نداد و من با حدس و گمان می‌گویم چه رخ داده است. حدس و گمان من این است که ما قربانی موفقیت بیش از اندازه خودمان شدیم.

آیا شما قربانی ایده خود شدید؟

در طول یک سال و نیم تعداد مدرسه‌های ما به ۸۰ مدرسه رسید. همان‌طور که شما می‌دانید، هرساله در دانشگاه شهید رجایی برنامه‌ریزان و متخصصان آموزش و پرورش گردهم می‌آیند و همایشی به نام «همایش ملی آموزش» برگزار می‌کنند. اولین سالی که ما متوجه این همایش ملی شدیم و مدرسه‌های خودمان را نیز راه‌اندازی کرده بودیم، از آنها خواستیم جایی را نیز به ما بدهند و آنها نیز جنب همایش ملی کارگاهی به ما دادند. ما این کارگاه را گرفتیم. حدودا ۳۵ نفر در همایش ملی و ۳۰۰ نفر در این کارگاه جنبی شرکت کرده بودند.

به نظر من بدبخت‌ترین بچه‌ها، بچه‌های امروز هستند؛ برای اینکه همه عوامل مادی برای رفاه آنها فراهم شده است، ولی آن عنصر اصلی که بچه‌ها به آن نیاز دارند و همان «رهایی» است، از آنها گرفته شده است. به هر صورت یکی از آن مواردی که مرا کمک می‌کرد، بچگی خودم بود. یکی دیگر از این انگیزه‌ها، نگاهی بود که خودم به کودک داشتم. به یاد ندارم که هیچ‌وقت به بچه‌های خودم گفته باشم درس و مشق شما چه شد و چه رشته‌ای را انتخاب کرده‌اید و چرا وارد این دانشکده شده‌اید. آنها تاکنون هر کاری را که خودشان دوست داشته‌اند، انجام داده‌اند

این موفقیت و استقبال کافی بود که شما را به زحمت بیندازد.

شاید. زیرا سال بعد به ما جایگاه مشخصی دادند و گفتند که همایشی را برای مدرسه‌های طبیعت برگزار کنید. سال اولی که این همایش را برگزار کردیم، از سراسر ایران ۴۰۰ نفر در این همایش حضور داشتند. البته آنها همایش را رایگان برگزار می‌کردند، ولی ما برای همایش پول می‌گرفتیم. با این حال ۴۰۰ نفر شرکت کردند. سال بعد هم دوباره ۴۰۰ نفر آمدند و سالن مملو از جمعیت شد. ما در مشهد برای کسانی که می‌خواستند تسهیلگری این مدرسه‌ها را انجام دهند، کارگاهی را برگزار کردیم. ظرفیت این کارگاه ۳۵ نفر بود. در این کارگاه هم مباحث نظری و هم مباحث عملی آموزش داده می‌شد. وقتی وبگاه ثبت‌نام این کارگاه را باز می‌کردیم، حدودا دو دقیقه بعد ظرفیت کارگاه تکمیل می‌شد. به همین خاطر، مدام افراد تقاضا می‌کردند که ظرفیت این کارگاه را بیشتر کنیم.

«اندیشه‌ورزان تربیت»، فرصت نشر و طرح دیدگاه‌های نوپدید، نقادانه و تجربه‌های زیسته صاحبان اندیشه است و بر گفت‌وگو و پرسش، با چالش، اندیشه و چون و چرا همراه است. در این گفت‌وگوها با کنار هم قرارگرفتن اندیشه‌های متفاوت، افق‌های گوناگونی پیش‌روی مخاطب گشوده می‌شود و علاوه بر بهره‌گیری از ایده‌ها، زمینه پردازش اندیشه‌ها و رسیدن به ایده‌های نو نیز فراهم می‌آید و بازاندیشی و انتخاب را برای مخاطب تسهیل می‌کند. هدف این مجموعه، تکریم و نکوداشت صاحب اندیشه نیست، بلکه هدف، واکاوی زوایای پیدا و پنهان اندیشه او برای جامعه است. در این مسیر گاهی چالش‌ها برجسته می‌شود و چه‌بسا پاسخ‌هایی که بیان می‌شود نیز در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند. کتاب «امپراتوری کودکی» تلاشی برای واکاوی زندگی، اندیشه‌ها و تجربه‌های دکتر عبدالحسین وهاب‌زاده است. نام وهاب‌زاده با مدرسه طبیعت گره خورده و در مفهوم عام، مدرسه مصداق عینی آموزش رسمی است. اندیشه مدرسه طبیعت در جغرافیای ایران‌زمین از ایشان تراویده است. این کتاب می‌کوشد زندگی ایشان را از کودکی روایت کند؛ روایتی مستند به گفت‌وگوهای مستقیم که در دو بخش «زندگی‌نامه» و «اندیشه‌ها و تجربه‌ها» تدوین شده است. آیا ایده مدرسه طبیعت تلاشی است برای نقد طبیعت مدرسه و آموزش رسمی؟ سرکارآرانی در آخرین فصل «امپراتوری کودکی» در این‌باره با وهاب‌زاده به گفت‌وگو نشسته است. «شرق» نسخه تنقیح و به‌روزشده و کوتاه این گفت‌وگو را منتشر می‌کند.

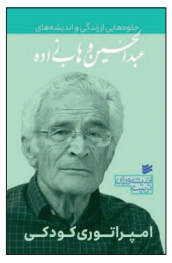

شما ایران را خوب می‌شناسید. با تاریخ ایران هم به‌خوبی آشنایید، از سیاست و جامعه نیز آگاه هستید و می‌دانستید اگر در ایران بخواهید از جایی ایده رابه کنش تبدیل کنید، با مشکلاتی روبه‌رو خواهید شد و به‌اصطلاح دور گردون بالای سر شما شروع به چرخیدن و پیرایش‌کردنتان خواهد کرد. آیا نمی‌خواستید یا نمی‌توانستید این بسته‌های آگاهی را در کنش ترویج مدرسه طبیعت به کار گیرید؟

اول اینکه من واقعا از این مسئله به این صورت خبر نداشتم. دوم اینکه با خودم فکر کرده بودم ما می‌خواهیم طرح موضوع کنیم و این طرح موضوع را باید به شدیدترین شکل ممکن انجام دهیم تا صدای آن در همه‌جا بپیچد. بعد از آن، هر اتفاقی می‌خواهد می‌افتد. سپس انتخاب می‌کنیم که چه کاری باید انجام دهیم. همان‌طور که قبلا عرض کردم، خیلی‌ها به من پیشنهاد دادند از عنوان «مدرسه» دست بردارم و عنوان دیگری انتخاب کنم. برخی مسئولان آموزش‌وپرورش، به من گفتند: «شما از عنوان مدرسه بگذرید، ما همه نوع کمکی به شما خواهیم کرد». من به ایشان گفتم: «این مسئله امکان ندارد. در حقیقت اینجا مدرسه است و در واقع، اصل مدرسه همین است. ما میلیون‌ها سال در این مدرسه درس خوانده‌ایم و توانا شده‌ایم و چیزی که شما به آن مدرسه می‌گویید، در دنیا عمر ۲۰۰ ساله و در ایران عمر ۱۰۰ساله دارد. همه معایب آن هم آشکار شده است و شما می‌بینید که چه نتیجه‌ای داشته است. بنابراین من از عنوان مدرسه نمی‌گذرم». اگر آن زمان من از عنوان مدرسه گذشته بودم، امروز دیگر اثری از آثار آن نبود.

حالا اما رنج‌های اجتماعی از شما بازیگر قهاری ساخته است. آیا این توانایی در تعامل انسان با طبیعت خلق شده یا ودیعه‌ای طبیعی درون شماست. به‌عبارتی این توانایی در ذات شماست یا نشئت‌گرفته از دوران کودکی و آن خرابه‌هایی است که در آن بازی می‌کردید و وقت می‌گذراندید؟

من فکر می‌کنم ریشه در همان خرابه‌های پشت خانه در دوره کودکی دارد.

یعنی ناشی از تحصیلات دانشگاهی و تحقیق در مراکز علمی بوم‌شناسی ایران و جهان نیست؟

اصلا و ابدا. من خدمت شما عرض کردم که چون دوست داشتم مزرعه‌ای داشته باشم، وارد رشته کشاورزی شدم.

به همین سادگی؟

بله، به همین سادگی. من در دوران کودکی خود مرغ و کبوتر داشتم، مرغابی و جوجه داشتم. گل و گیاه پرورش می‌دادم. در پشت‌بام خانه خودمان جایی را درست کرده بودم و از این حیوانات نگهداری می‌کردم. بنابراین فکر می‌کردم باید مهندس کشاورزی شوم و زمین کشاورزی بزرگی داشته باشم و در آن کشت‌وکار کنم. در سال سوم دانشکده، ما درسی یک واحدی به نام «کنسرواسیون» داشتیم و حتی من نمی‌دانستم که محتوای این درس چیست. فکر می‌کردم راجع به کنسروکردن مواد غذایی صحبت می‌کند. زنده‌یاد استاد اسماعیل رستمی استاد ما بود. ایشان چند درس و از جمله این درس را برای ما تدریس می‌کرد. وقتی وارد این درس شدیم، تازه متوجه شدم این درس در مورد موضوعات دیگری بحث می‌کند؛ موضوعاتی مانند اینکه چه حیواناتی در کشور ما هستند، چه خطراتی رودخانه‌های کشور ما را تهدید می‌کنند یا اینکه چه خطراتی در انتظار دریاها و محیط زیست ماست و اینکه انقراض چگونه صورت می‌گیرد. بعد من متوجه شدم چیزی که من همیشه به دنبال آن بوده‌ام، اصلا کشاورزی نبوده و در اصل، موضوع همین درس بوده است و من فقط اسم آن را نمی‌دانستم که چیست.

در کشاکش ایده‌ها و داده‌ها به‌ویژه درباره مدرسه طبیعت، شما سروکارتان با سازمان محیط زیست هم زیادتر شد؟

بله. من تا قبل از آن به طبقه هفتم سازمان نرفته بودم؛ ولی به‌دفعات به طبقات پایین آن رفته بودم؛ چون با کارشناسان آنجا دوست بودم. طبقات بالاتر مختص مدیران بود، تا زمانی که بحث مدرسه طبیعت پیش نیامده بود، به آن طبقات نرفته بودم.

جهان کودکی مورد نظر شما چه ویژگی برجسته‌ای دارد؟

کودک جهان دانشی ندارد، بلکه جهانی انگیزشی و احساسی دارد. ارتباط او با جهانی عاطفی و انگیزشی است. در کودکی و تقریبا تا سنین چهار، پنج‌سالگی، خودش را متمایز از بقیه طبیعت نمی‌بیند، بلکه خود و جانوران و طبیعت را به‌صورت یکپارچه می‌بیند. بعد آرام‌آرام اتفاقاتی در او رخ می‌دهد که او بتواند خودش را بفهمد و از بقیه طبیعت متمایز شود؛ ولی میل به ارتباط با طبیعت همواره در دوران کودکی با او می‌ماند. این میل از جنس دانش نیست و از جنس انگیزه و عاطفه است. بعدها آگاهی بر آن بار می‌شود.

آیا از کودکی و دوران رشد برای مدرسه طبیعت تعریف ویژه‌ای دارید؟

من تعریف خاصی از آن ندارم؛ ولی می‌توانم بگویم این موجود در دوران کودکی کاملا متفاوت از چیزی است که در بزرگسالی از او می‌بینیم. در انسان، برای اولین بار، موضوعی به نام «نوجوانی» مطرح می‌شود که در جانوران خویشاوند ما وجود ندارد. انسان دوره کودکی، دوره نوجوانی و دوره بزرگسالی دارد. ما در دوره نوجوانی هم به‌لحاظ عصب‌شناختی و هم به‌لحاظ مغزی و هم به‌لحاظ رفتاری موجود یگانه‌ای می‌شویم؛ مثلا در دوره نوجوانی مقدار زیادی وجین سیناپسی در مغز صورت می‌گیرد. بسیاری از سیناپس‌هایی که در دوران کودکی شکل گرفته است، گویا در این دوره دوباره وجین و برای دوره دیگر آماده می‌شود. یا اینکه ما در دوران کودکی علاقه‌ای ویژه به طبیعت داریم؛ یعنی شما هر کودکی را در طبیعت قرار دهید، در آنجا با اجزای طبیعت یا با خودش یا با دوست خیالی خود بازی می‌کند؛ ولی دوره نوجوانی دورانی است که گویا این موجود به‌کلی از طبیعت بریده و به اجتماع وصل می‌شود؛ یعنی علاقه‌ای به طبیعت ندارد و طبیعت می‌تواند برای او فقط یک محیط باشد؛ ولی نیمه دیگر او نیست که بخواهد به آن وصل شود.

یکی از دلایلی که باغ‌هایی را می‌گرفتید و مسیرهای مرسوم و بزرگسال ساخته آن را شخم می‌زدید، برای این بود که شما می‌خواستید آن را به طبیعت کودک نزدیک‌تر کنید. درست است؟

می‌خواستم شرایطی را ایجاد کنم که خودم در دوران کودکی آن را تجربه کرده بودم. فکر می‌کردم آنچه در کودکی انجام داده بودم، برای من یک راهنماست و می‌خواستم سایر کودکان نیز آن را تجربه کنند. بنابراین محیطی را که برای مدرسه طبیعت انتخاب می‌کردیم یا کاملا طبیعی بود یا اگر طبیعی نبود، من به طبیعت مجال می‌دادم تا برگردد؛ یعنی اگر کف آنجا موزاییک بود، آنها را برمی‌داشتم یا اگر گل و گیاهی بود که خودشان کاشته بودند، آنها را زیرورو می‌کردم تا زمین دوباره سبز شود و سبزه بالا بیاید و علف هرز دوباره رشد کند. اگر اثری از آدمیزاد بود، آن را پاک می‌کردم یا آن را تغییر می‌دادم که مورداستفاده قرار گیرد؛ مثلا اگر چاهی بود، آن را طوری امن می‌کردیم که بچه بتواند داخل آن را نگاه کند و خدای‌ناکرده داخل آن نیفتد. می‌خواستیم کودک داخل آب خودش را ببیند و صدای خودش را بشنود یا بتواند داخل چاه سنگ بیندازد و صدای آن را بشنود. به یاد دارم در مدرسه کاوی‌کنج، گودالی کنده شده بود. گویا می‌خواستند دو منبع گازوئیل را در آن قرار دهند. ما این گودال را نگه داشتیم و رمپی را به سمت پایین برای آن ایجاد کردیم که بچه‌ها بتوانند از طریق آن رمپ به داخل گودال بروند و دو مرتبه برگردند. یا اینکه گلخانه‌های متروکی بودند که شیشه‌های آنها شکسته بود. ما شیشه‌های شکسته آنها را جمع کردیم، ولی سازه‌های آن را حفظ کردیم تا بچه‌ها بتوانند در آنجا بازی کنند و از آن بالا بروند و از آن آویزان شوند. یا اینکه با طناب سازه‌های سرپوشیده‌ای را درست کردیم که بچه‌ها بتوانند خودشان در آنجا گلخانه بسازند.

در این ۱۰، ۱۵ سال، چند مرتبه ساعت شنی ایده و امکان خود درباره انسان و طبیعت را دگرگون کردید؟

یک مورد جایی بود که من فکر می‌کردم باید کشاورز شوم و بعد متوجه شدم که نباید کشاورز شوم و به دنبال بوم‌شناسی رفتم.

چقدر طول کشید؟

سال سوم دانشکده بودم که متوجه شدم این رشته را می‌خواهم. زمانی که دانشکده من تمام شد، به سراغ رشته بوم‌شناسی رفتم. آن زمان هم ما هنوز هیچ جایی در دنیا رشته بوم‌شناسی نداشتیم. البته درس بوم‌شناسی داشتیم که در دانشکده‌های متعدد تدریس می‌شد. من به آمریکا رفتم و فوق‌لیسانسی را برداشتم که سه دپارتمان گوناگون که درس‌های بوم‌شناسی داشتند، به‌طور مشترک آن را هدایت می‌کردند. سه رشته بودند که درس‌های مربوط به بوم‌شناسی را از آنها برداشتم؛ «جانورشناسی»، «گیاه‌شناسی» و بخشی به نام «شیلات و حیات وحش». در آن زمان رشته بوم‌شناسی به‌صورت مستقل نبود. اولین بار در این مورد بود که تغییر کردم.

مورد دوم جایی بود که عملا از دانشکده اخراج شدم. من با خود فکر کردم که حال باید چه کار کنم؟ نمی‌توانستم از علایق خود دست بردارم. با خودم گفتم: «آنها من را از دانشکده خودشان اخراج کردند، بنابراین من هم آنها را از دانشکده خودم اخراج می‌کنم. من می‌روم و دانشکده‌ای برای خودم راه‌اندازی می‌کنم». اما چگونه بایستی این دانشکده را راه‌اندازی می‌کردم؟ من به‌تنهایی نمی‌توانستم این کار را انجام دهم. بنابراین شروع به نوشتن و ترجمه کتاب‌های درسی کردم. تا آن زمان کتاب درسی برای دانشجویان محیط زیست بسیار کم بود. البته کتابی بود که دکتر میمندی‌نژاد آن را ترجمه کرده بود و به یاد ندارم که کتاب دیگری وجود داشته باشد. بنابراین من شروع کردم و ۱۰، ۱۲ کتاب در زمینه بوم‌شناسی برای دانشجویان آماده کردم.

فکر می‌کنم بیش از ۴۰ سال از آن زمان می‌گذرد.

از سال ۱۳۶۲ تا الان. بنابراین فکر می‌کنم جای دیگری که به‌قول شما این ساعت شنی عوض شد، در آنجا بود که آن هم ناخواسته بود و دست من نبود.

به نظرم آن را تبدیل به احسن کردید.

در این مورد دیگران باید نظر بدهند؛ ولی من کار خودم را کردم. سومین تغییر زمانی رخ داد که عملا احساس کردم اگر قرار است من برای طبیعت کاری کنم، نقطه آغاز آن دانشگاه نیست.

این نکته بسیار مهمی است. جرقه آن در کجا زده شد؟

این ماجرا یکباره اتفاق نیفتاد. ماجرا ماجرای مرغ و تخم‌مرغ است. همان‌طور که عرض کردم در ابتدا احساس کردم دانشجو در کلاس درس نمی‌خواند و علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهد.

دگرگونی رویکردی که به‌راحتی در مورد آن صحبت می‌کنید، بسیار کمرشکن هستند.

بله، البته همان‌طور که عرض کردم، یکباره این اتفاق نیفتاده است؛ مثلا کودکیِ من می‌گفت دوران بچگی مهم است؛ بنابراین متخصصان آموزش‌وپرورش باید به دنبال آن بروند نه من. رشته من نیز به من می‌گفت دوران کودکی مهم است. بوم‌شناسی به من می‌گفت هر موجود زنده در دوران کودکی باید محیط زندگی خود را بشناسد. آنجا که متوجه شدم بچه‌ها در دانشکده درس نمی‌خوانند، می‌خواستم دلیل آن را بدانم. این‌قدر به‌سمت جلو حرکت و به آن فکر کردم که متوجه شدم عملا دوران کودکی از بین رفته است. ما دوران کودکی داشتیم و کودکی کردیم؛ ولی این بچه‌ها کودکی نمی‌کنند. این بچه‌ها با سرویس از آپارتمان به مدرسه می‌روند و با سرویس نیز از مدرسه به آپارتمان برمی‌گردند. این کودک چه نگاهی به جامعه، فرهنگ، انسان و زندگی دارد؟ او هیچ نگاهی ندارد و چیزی نمی‌داند. در اینجا بود که من باز هم با انگیزه کار برای محیط زیست به سراغ بچه‌ها آمدم؛ ولی وقتی که آمدم در آنجا متوجه شدم ازبین‌رفتن کودکی فقط طبیعت را به خطر نینداخته است، بلکه همه‌چیز را به خطر انداخته است.

شما قبل از انقلاب در امور سیاسی و اجتماعی کنشگر بودید. الان اگر به عقب برگردید، آیا این ساعت شنی ذهنی و رویکردی شما دوباره تغییر می‌کند؟ آیا وقتی در راه طی‌شده بازاندیشی می‌کنید، دلتان نمی‌لرزد؟

هیچ‌وقت دل من نلرزیده است. به نظر من، ضرورت داشت آن روزها آن اتفاقات رقم بخورد. لازم بود ما عقب‌ماندگی خود را بشناسیم و با آن روبه‌رو شویم و بعد، از پس آن بربیاییم. ما در این چهل‌وخورده‌ای سال، سختی‌های زیادی کشیده‌ایم؛ ولی به نظر من تا حدود زیادی از عهده آن برآمده‌ایم. جامعه ما به‌حدی سنتی بود که وقتی بزرگ‌تر حرفی می‌زد، دیگران حتما باید آنچه را گفته بود انجام می‌دادند؛ اما الان می‌توانیم هرکدام با افکار و نظرات گوناگون دور هم جمع شویم و با یکدیگر بحث کنیم و به سروکله هم بزنیم و در پایان هم با صلح از کنار همدیگر بلند شویم. این مسئله‌ای نیست که ما آن را به‌سادگی به دست آورده باشیم.

همه به انقلاب ایران نگاه تحولی دارند؛ ولی نگاه شما این است که انقلاب ایران عقب‌ماندگی ما را به ما نشان داد. این نظر خیلی با نگاه‌هایی که شنیده‌ایم تفاوت دارد. آیا این دیدگاه فقط از نگاه یک بوم‌شناس بر می‌آید؟ «انقلاب ایران انقلاب به‌رخ‌کشیدن عقب‌ماندگی ما بود» گزاره بحث انگیزی است.

ما بزک شده بودیم و توسعه‌ای بزک‌وار به ما داده شده بود. بدون اینکه پایه‌های فلسفی و نظری و شناختی و فرهنگی آن توسعه فراهم شده باشد. چنین چیزی را شما در کشورهای جنوب خلیج فارس هم می‌بینید. آنها همه‌چیز را به دست می‌آورند. کشورهایی مانند امارات و عربستان همه‌چیز را با پول نفت به دست می‌آورند؛ ولی اینها جامعه را نمی‌سازد. قربان، شما ناخواسته مرا به عرصه سیاست کشاندید. به‌قول سهراب، من قطاری دیدم که سیاست می‌برد و چه خالی می‌رفت! من البته انقلابی نبودم؛ اما انقلاب مثل زایمان است. اگر نطفه بسته شد، زمانی زایمان صورت خواهد گرفت. صحبت بیشتر در این مورد به بحث ما مربوط نمی‌شود؛ والا حرف برای گفتن بسیار است.

ولی این تبیین را جوانان امروز از ما قبول نمی‌کنند. جوانان خشمگین هستند و می‌گویند درست است که ما عقب‌مانده بودیم و به‌زعم شما رشد شتابان اقتصادی ما بزک‌شده بود، ولی این شرایط امروزی که تن و بدن و عقل را دهه‌هاست می‌لرزاند، و «عمل به بدیهیات» بعضی وقت‌ها به استهزا گرفته می‌شود نیز از نظر آنها قابل تحمل نیست.

من و شما بالای